



۲۰۱۶/۰۷/۲۹



عارف عباسی

به تقدیر از عصر فرخنده اعلیحضرت محمد ظاهر شاه زمانه ها در گذر است ولی خاطره ها پا برجاست! بخش دوم

در بخش اول این نوشته و عده سپردم تا یک خاطره چشم دید خود را از اعلیحضرت محمد ظاهر شاه در وقت سلطنت شان با صداقت و امانت داری خدمت هموطنان محترم تقدیم نمایم.

خاطره:

به هدایت مرحوم محترم داکتر صاحب عبدالوکیل وزیر زراعت وقت (خدمتگار صدیق، صاحب درایت و پر تلاش وطن) دوسیه مرتبه امور پخته را برای شان به مجلس وزراء بردم و برای تکمیل کار و صدور فیصله های مجلس هدایا ت لازم به ولایات باید سه نفر تاییست ورزیده تا مراجعت وزیر از مجلس منتظر می بودند. غرض انجام این مأموریت به صوب وزارت زراعت از راه مقابل شفاخانه قوای مرکز و کارته پروان حرکت نمودم. به مجرد رسیدن در چهار راه «باغ زنانه» و سرک جدید الاحداث سالنگ وات به ازدحام عجیب و توقف کلی ترافیک برخوردیم. بعد از لحظه انتظار برحسب کنجاوی از موتر پائین شده جلو رفتم تا دلیل را بیابم. در پیش روی همه موتر های متوقف شده چشمم به اعلیحضرت محمد ظاهر شاه خورد که تنها عقب جلو موتر خود قرار دارند و یک قطار طولانی مظاهره چیان چندین مکتب که سنین شان از ۱۲ و ۱۴ سالگی بالا نبود از شمال سالنگ وات بطرف جنوب در حرکت بوده و جوانان به سنین بالاتر دست بدست هم داده با تشکیل یک صف مانع تردد ترافیک شده اند.

در پیشاپیش مظاهره چیان سگی که قلاده اش بدست یک پسر خورد سال بود روان بود و در گردن سگ لوحه آویخته شده بود که خواندن متن آن برایم مشکل بود ولی دیگران می گفتند که «مرگ به ظاهر شاه نوشته». شعار های زنده باد و مرده باد، زنده باد زحمت کشان، زنده باد طبقات محروم ورنج دیده، مرگ به فئودال های خونخوار و مرگ بر کمپرادور ها، مرگ بر امپریالیزم غرب و نوکرانش، مرگ بر ارتجاع، مرگ بر سلطنت و مرگ به ظاهر شاه و امثالهم بگوش می رسید.

صاحب منصبان قوای هوایی و زمینی اردو که از وظیفه برگشته بودند با مشاهده این وضع بر افروخته و هیجانی شده بودند از سرویس های خود پائین و کلان رتبه های شان قریب موتر پادشاه رفته رسم تعظیم نموده منتظر

امر قوماندان اعلی اردو برای اتخاذ تصمیمی بودند، ولی اعلیحضرت سلام شان را علیک گفته به اشاره دست به ایشان هدایت داد که عقب بروند. بعد از گذشت بیشتر از نیم ساعت صف طولانی مظاهره چیان چهارراهی را ترک نموده و جوانان کلان سال حزبی به ترافیک اجازه تردد بخشیدند و اعلیحضرت بسوی کاریز میر حرکت کرد.

در بین اجتماع مردم سیل بین این تبصره ها شنیده می شد « لعنت به این حرام زاده های نمک حرام » « خاک بر سر این پادشاهی، بازخواست کجاست و پرسان چه است » « چرا حکومت جلو این آشوب گری را نمی گیرد تا به کی اولاد خورد سال که خیر و شر را نمی دانند وسیله دسیسه های این ملحدین قرار گیرند » « ظاهر شاه تو راستی پادشاه عادل و با حوصله استی ورنه هر چیز از دستت پوره است »، « پادشاه در خواب خرگوش است، عبدالرحمن خانی بکار است ». و از همین قبیل تبصره ها.

مشاهده این وضع واقعاً مرا ناراحت ساخت، به چشم خود دیدم که اکثریت شاملین این مظاهره شاگردان خورد سال مکتب که ساعتی فراغت از درس و مکتب را غنیمت دانسته اصلاً نمی دانند که احساسات پاک شان چگونه توسط یک عده نوکران اجنبی و خود فروختگان استثمار برای مقاصد شوم سیاسی مورد استفاده قرار می گیرد. این اطفال معصوم نمی دانستند که عقب این دسائس چه احساسات انتقام جویی و قدرت طلبی صاحب نفوذی وجود دارد و نمی دانستند که این مظاهرات به آسیاب کی و کدام کشور آب می ریزد.

خوب اگر تظاهرات و اجتماعات را بحیث رکن دموکراسی قبول کنیم، آیا اهانت به مقام سلطنت و شخص شاه خلاف قانون و قابل مؤاخذه نیست؟ که ماده ۱۵ قانون اساسی موقف پادشاه را چنین توضیح می کند « پادشاه غیر مسؤول و واجب الاحترام است » در حالی که این قانون اساسی توسط وکلای ملت و نمایندگان کمونست ها تصویب گردید.

فردای آن روز در حالی که شب پیشتر مشاهده این مظاهره و تحمل غیر قابل باور اعلیحضرت و تشویش آینده مملکت خواب را از چشمانم ربوده بود، و بحیث یک افغان با درک و با احساس عاقبت را وخیم میدانستم و آمدن بحران عظیمی را پیش بینی می کردم.

دیدن اعلیحضرت برایم امکان نداشت تا اندیشه های خود را در قبال اوضاع جاری مملکت صراحت و جرأت به عرض شان می رساندم. لذا برای رساندن پیامی به اعلیحضرت تصمیم گرفتم و محترم آقای حسن کشتیار، که باهم مناسبات دوستانه داشتیم، و یکی از مصاحبین پادشاه بوده و بحیث رئیس جنگلات وزارت زراعت ایفای وظیفه می نمودند (الحمد لله حیات دارند) دیدن نمودم و برایش مشاهدات دیروزی خود را توضیح نمودم و از کشتیار صاحب خواهش کردم که اگر عرائض مرا بحیث پیام یک دوست و یک همکار و یک رعیت پادشاه در صورت امکان و مساعد بودن شرائط به حضور اعلیحضرت تقدیم نمایند. کشتیار صاحب گفت سعی می کنم ولی وعده نمی سپارم. پیام را به قلم رنگ سبز نوشته و در پاکت مانده به کشتیار صاحب سپردم.

« حوصله مندی بیش از حد شما در برابر گستاخی و بی حرمتی اولاد های اغوا شده شما برایم بی نهایت تعجب آور و غیر قابل باور بود اما واقعاً مظهر کرامت، بردباری و بزرگواری یک پدر مهربان و حلیم در برابر اولاد نادان است. ولی در عقب این جریانات تشکلات وسیع و سازمان یافته قرار دارد که از ارمغانی که به ملت افغانستان اعطا نموده اید و از بردباری شما سوء استفاده نموده و علناً در صدد تخریب دموکراسی که بر بنیاد

اراده نیک، سعادت و آینده در خشان ملت ایجاد شده و امیدواری های بی حد و حصری در قلوب وطن پرستان و رعیت وفادار پادشاه پیدا شده می باشند .

اعلیحضرت! دوام این وضع آشوبگرانه که بدون شک مداخلات اجنبیان در آن رخنه نموده وطن را بسوی لجام گسیختگی و بربادی سوق می دهد و امیدواری های اکثریت غیر متشکل و نیات نیک اعلیحضرت شما را به خطر مواجه می گرداند.

من به خود حق توصیه و رهنمایی به ذات ملوکانه نداده و برداشت خود را از اوضاع که بر بنیاد مشاهدات عینی ام از جریانات تخریبی عمدی در اطراف و اکناف مملکت است بحیث یک افغان مسؤول، وطن دوست و وفادار به نظام شاهی به حضور اعلیحضرت به عرض رسانیدم.

تا با تدبیر خردمندانه و عاجل مقام سلطنت برای پیروزی نظام مردمی دموکراسی و برآورده شدن نیات والای اعلیحضرت و روشن نگهداشتن چراغ امید مردم جلو این پراگندگی، بی نظمی و بی حرمتی برای حنثی ساختن ارزش های دموکراسی اقدامی صورت گیرد.»

چون نقل ای پیام نزد من نیست ولی فحوای کلی آن با همین متن برابر بود .

بعد از گذشت ده روز گشتیار صاحب با تبسم همیشگی به دفترم آمدند و فرمودند که بالاخره دیروز موفق شدند که پیام مرا به مطلع اعلیحضرت برسانم و گفت من هم پیام شفاهی از حضور شان برایت دارم که حتیالامکان آن را یادداشت کرده ام.

«از دوست و همکاری از طرف من تشکر کن و برایش خاطر نشان بساز که دموکراسی به عجله و به آسانی در یک کشور نمی آید. بسی ممالک تا هنوز در مراحل تکامل تدریجی دموکراسی قرار دارند. دموکراسی خود یک مکتب است که تکامل و رشد ذهنیت ها را بارمی آورد. روزی می رسد که مردم خود در بقا و دوام دموکراسی مبارزه کنند.

من از اعماق قلبم صادقانه و خالصانه به این نظام معتقدم و برای کامیابی آن حاضر به هر نوع قربانی ام. البته دموکراسی یک پدیده نو و نا آشنا در کشور ما است و با منافع بعضی ها در تضاد واقع می گردد و چنین تلاش ها برای ناکامی آن بی ثمر است و بالاخره دموکراسی راه خود می یابد و مردم با آن همراه می شوند.

من هیچ نوع تدبیری را برای برگشت از نیمه راه بکار نبوده با گذشت هر روز تصمیم و اراده من برای آوردن دموکراسی جدی تر و قوی تر می گردد»

دانستم که اعلیحضرت محمد ظاهر شاه این آرزو را از سالیان دراز در دل می پروراندند و خصلت های استبدادی و دکتاتور مآبانه بعضی اعضای خانواده شرائط عینی برای تبارز آن و برآوردن آن موقع نمی داد.

این اعتقاد محکم پادشاه و کلمات حکیمانه شان خاطر نارام و نا قرار مرا از بروز یک خطر و یک بحران آرام نساخت، چه من شاهد فعالیت های گسترده و منسجم چپ گرایان با پشتی بانی یک نهاد قدرت داخلی و قوت بزرگ خارجی در سراسر ولایات بودم و میدانستم که طرحی در حال تکوین است که باعث فروپاشی شالوده زندگی افغانستان می گردد.

ختم